

توجیه المحال در ادب فارسی

دکتر احمد ذاکری
دانشیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج

چکیده

یکی از جذاب‌ترین آرایه‌های ادبی «توجیه المحال» است. این آرایه زیبای بدیعی، با سخنان عارفان بزرگی چون بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج پدید آمد و آنگاه در شعر سرایندگانی همچون سنایی غزنوی، عطار نیشابوری و حافظ، جایگاهی استوار یافت. سپس دامنه آن به شعر سبک هندی اصفهانی نیز کشیده شد.

برای این آرایه ادبی شاخه‌هایی مانند: شطح، خلاف آمد عادت، وفاق الضدین و... می‌توان نام برد که در دانش منطق از آن با نام‌های قیاس خلف و متناقض نما یاد کرده‌اند. در کتاب‌های نقد ادبی و بدیع روزگار ما جای آن خالی مانده با آنکه ادبیات معاصر ما نیز نیم‌نگاهی بدان دارد. در این گفتار به بررسی و واجست این آرایه دیرپای ادب فارسی خواهیم پرداخت.

کلید واژگان: توجیه المحال، وفاق الضدین، خلاف آمد عادت، شطح، قیاس خلف و متناقض‌نما.

«بجز عجز چیزی نیافتم و روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی به از بی سخنی نشنیدم»^۱
(بایزید بسطامی، به نقل از تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۲)

توجیه المحال در ادب فارسی

این مقاله در دو بخش: ۱- شناخت و پیشینه و بررسی گونه‌های آرایه «توجیه المحال»
۲- توجیه المحال در ترازوی نقد فراهم آمده است.

۱- شناخت و پیشینه و گونه‌های توجیه‌المحال:

الف، شناخت: یکی از جذاب‌ترین آرایه‌های بدیعی در ادب فارسی، توجیه المحال است. این صنعت بدیعی که در نظم و شعر نمونه‌های فراوانی دارد و گاه در نثر رخ می‌نماید، از ویژگی‌های سبک عراقی و هندی اصفهانی به شمار می‌رود و در ادبیات روزگار ما نیز جایش خالی نیست ولی در هیچ کدام از کتاب‌های شناخته شده بلاغت «نقدالشعر»، بدیع و سبک‌شناسی تا روزگار ما به آن نپرداخته‌اند.

اگر بخواهیم از این آرایه ادبی که گاه خون شطح در رگ دارد و گاه سر در آبشخور برهان خلف و گاه با اجتماع نقیضین می‌آمیزد، تعریفی منطقی به دست دهیم، باید بگوییم:

اسناد دادن دو امر یا دو چیز متناقض است به یکدیگر و این همانی یا یکی دانستن آنها و سخنی است برخلاف عادت و در خرق زبان رسمی. تناقض و ستیز در معنی و واژگان آن دیده می‌شود. این آرایه ادبی در دانش منطق، اجتماع نقیضین و محال خوانده شده، اما از دیدگاه ادبی قابل توجیه و دارای معنی نغز و پرمایه تواند بود. به همین دلیل آن را «توجیه المحال» نام می‌نهیم.

ب، پیشینه توجیه المحال: در میان متون برجای مانده از نظم و نثر فارسی با این آرایه هنری بسیار روبه‌رو می‌شویم. این آرایه بدیعی چون خون خرق عادت و شطح در رگ‌هایش می‌دود، در آغاز به دستیاری متصوفه و بزرگان عرفان بر زبان و قلم رانده شد. شاید در آغاز، سلطان العارفین ابو یزید بسطامی، سرحلقه رندان عالم‌سوز بود که در معراجیه خود فرمود: «به از عجز چیزی نیافتم و روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی به از بی سخنی نشنیدم»^۲ (به نقل از تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۲) در همین عبارت کوتاه، سه بار آرایه توجیه‌المحال به چشم می‌خورد. از آنجا که زیربنای اندیشه متصوفه در نهایت بر بقای حاصل از فنا که وادی هفتم سلوک را تشکیل می‌دهد استوار است، طبیعی خواهد بود که آرایه توجیه المحال از مشخصات آن باشد. مگر نه این بود که حسین بن منصور حلاج می‌گفت: اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی»^۳ (قوس زندگی منصور حلاج، ص ۳۲) سنایی غزنوی همین بقای پس از فنا را به گونه‌ای دیگر فریاد می‌زند و می‌گوید:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی که زین زندگانی چو مردی بمانی^۳

(دیوان، قصاید، ص ۶۷۵) متصوّفه از این نوع سخنان و این آرایه ادبی با نام شطح یاد می‌کنند. می‌توان شطح را نیز یکی از شاخه‌های توجیه المحال به شمار آورد. در متون نظم، نخست ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خود به آن پرداخت اما چون سنایی غزنوی بیشترین سهم را در وارد کردن تصوّف و مغانیات در حوزه شعر فارسی دارد، لذا این آرایه ادبی در شعر سنایی بیشتر نمود پیدا می‌کند. سپس در شعر پیروان سنایی همچون عطار نیشابوری، مولانا جلال‌الدین و سرانجام در غزل حافظ به اوج خود می‌رسد.

سرایندگان سبک هندی اصفهانی، به ویژه صائب تبریزی و بیدل دهلوی چون توجّه فراوانی به عرفان و مولانا جلال‌الدین و حافظ دارند، توجیه‌المحال را به عنوان یکی از ابزارها و مشخصه‌های بارز شعر خود به کار برده‌اند. برخی از اهل نقد ادبی معاصر پنداشته‌اند، این ویژگی از آن سبک هندی اصفهانی است، حال آنکه در سبک یاد شده یکی از ویژگی‌های سبکی به شمار می‌آید و دیوان حافظ به نسبت دیوان بیدل و صائب، کمتر آرایه توجیه‌المحال یا به گفته حافظ (خلاف آمد عادت) ندارد. در این مقاله به اشکال مختلف این آرایه بدیعی می‌پردازیم.

۱- شطح: نخستین و کهن‌ترین نوع از آرایه توجیه‌المحال شطح است، سخنانی که از سر وجد و بیخودی از دهان صوفی بیرون می‌آید و پیشینه‌ای به دیرینگی تصوّف دارد و آن را می‌توان در دو بخش بررسی کرد:

۱- سخنان پرشور و بی‌محابا و گزاف که به آنها طامات هم گفته‌اند و از آن می‌شود با نام رجزخوانی‌های عرفانی یاد کرد. در غزلیات مولانا و گاه حافظ از این نوع بسیار وجود دارد. مانند:

باز آدمم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم	وین چرخ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم
هفت اختر بی‌آب راه، کاین خاکیان را می‌خورند	هم آب بر آتش زنم هم بادهاشان بشکنم
چرخ ار نگردد گرد دل از بیخ و اصلش برکنم	گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم ^۴

(کلیات شمس، جزو سوم، غزل ۱۳۷۵)

با قدسیان آسمان من هر شبی یاهو زنم	گر صوفی از لا دم زند من دم ز الاهو زنم
باز سپید حضرتم تیهو چه باشد پیش من	تیهو اگر شوخی کند چون باز بر تیهو زنم
ای کاروان ای کاروان! من مرد رهزن نیستم	من پهلوان عالمم شمشیر رویارو زنم

(منسوب به مولانا)

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد

(دیوان حافظ، غزل ۲۹۵)

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد	من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم ^۶

(دیوان حافظ، غزل ۳۶۷)

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
سرّ قضا که در تتق غیب منزوی است
غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم
مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم^۷
(دیوان حافظ، غزل ۳۶۸)

۲- نوع دوم از شطح، سخنانی است که از دیدگاه منطق با هم ستیز و تناقض دارند ولی توجیه و تأویل‌پذیر هستند. این قسم از شطح با آرایه توجیه المحال که این مقاله آن را پی می‌گیرد، به طور کامل مطابقت و همسویی دارد همچون:

خشت زیر سرو بر تارک هفت اخترپای
سَرِ ما و در میخانه که طرف بامش
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی^۸
(دیوان حافظ، غزل ۴۷۶)

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده^۹
(دیوان حافظ، غزل ۴۱۵)

۲- اثبات النفی: ساده‌ترین شکل این آرایه بدیعی آنهایی هستند که به دستکاری حروف نفی

(بی-نا-نه-لا) آفریده می‌شوند مانند:

گویند هر دو هر دو جهانند، ازین قبل
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
پیدا از آن شدند که گشتند ناپدید
اندر مشیمه عدم از نطفه وجود
سوی تو آمدند ز جایی که جای نیست
در هفت کشورند و نه در هفت کشورند
زان بی‌تواند و با تو به یک خانه اندرند
زان بی‌تن و سرند که اندر تن و سرند
هر دو مصورند ولی نامصورند
آنجا فرشته‌اند و بدین جا پیمبرند^{۱۰}

(ناصرخسرو قبادیانی، دیوان، صص ۴-۲۴۲)

عشق تو با مفلسان سازد چو من در راه تو
برگ بی‌برگی ندارم بی‌نوایی چون کنم^{۱۱}
(سنایی غزنوی، دیوان، ص ۳۹۳)

رخ چو عیاران نداری، جان چو نامردان مکن^{۱۲}
بی‌نمکی تعبیه است در نمک خوان او^{۱۳}
(سنایی غزنوی، دیوان، ص ۴۸۴)

دهر سیه کاسه‌ای است ما همه مهمان او
از جهت بی‌جهتی راه یافت^{۱۴}
(خاقانی، دیوان، ص ۳۶۴)

هرکه در آن پرده نظر گاه یافت
تا نشانی یافت جان من ز تو
گر جمالش ذره‌ای پیدا شدی
چپست بی‌کاری؟ گرفتاری همه^{۱۵}
(عطار نیشابوری، منطق‌الطیر، صفحه‌های ۲۵، ۴۹، ۱۳۳)

از جهت بی‌جهتی راه یافت^{۱۴}
بی‌نشانی شد نشان من ز تو
عقل از لایعقلی شیدا شدی
چپست بی‌کاری؟ گرفتاری همه^{۱۵}

(عطار نیشابوری، منطق‌الطیر، صفحه‌های ۲۵، ۴۹، ۱۳۳)

هر کسی رویی به سویی برده‌اند
 هر کبوتر می‌پرد در مذهبی [زی‌جانبی]
 وان عزیزان روبه بی سو کرده‌اند
 وین کبوتر جانب بی جانبی
 دانه ما دانه بی دانگی^{۱۶}

(مولانا، مثنوی، دفتر ۵، بیت‌های ۳۵۰ تا ۳۵۲)

«لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان»^{۱۷}

(سعدی، گلستان، باب دوم، حکایت ۲۰)

آن‌گونه که در نمونه‌های بالا به نظر می‌رسد پیشوند نفی (بی-نا-نه-لا) برای آفرینش تناقض به کار آمده است. (پیدای ناپدید) (برگ بی‌برگی) چیست؟ (جایی که جای نیست) یا (جانب بی‌جانبی) کدام است؟ توجیه این امور محال چگونه است؟ پیدای ناپدید، امر معقول نامحسوس و برگ بی‌برگی در معنی توانایی و سامان درویشی و جایی که جای نیست و جانب بی‌جانبی به معنی جانب حق تعالی است که لا شرقی و لا غربی است یا عالم معنی است که مرز زمان و مکان ندارد و بدین‌گونه، دانه بی‌دانگی که بهره معنوی است.

۳- وفاق الضدین: از ترکیب دو واژه متناقض به شکل اضافی یا وصفی و یا ترکیب مطلق به دست می‌آید، به گونه‌ای که دو سوی ترکیب با هم در تضاد هستند و یکدیگر را نفی می‌کنند و از نظر فلسفی و منطقی، اجتماع نقیضین و ناممکن به نظر می‌رسند. لذا در یکی از کتاب‌های نقد که محقق هندی نگاشته است به آن (وفاق الضدین)^{۱۸} نام داده است. (غلامعلی آزادبگرامی، غزالان هند، صص ۷۳-۷۱)

نمونه‌های آن عبارتند از:

چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار ^{۱۹}	در فریب‌آباد گیتی چند باید داشت حرص
(سنایی، دیوان، ص ۱۸۲)	
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن ^{۲۰}	سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دین
(سنایی، دیوان، ص ۴۸۵)	
کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است ^{۲۱}	دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
(حافظ، دیوان، غزل ۵۳)	
آدم آورد در این دیر خراب آبادم ^{۲۲}	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
(حافظ، دیوان، غزل ۳۱۰)	
چو نبض ناتوانان اضطراب ساکنی دارم	نیم بی‌درد، دایم پیچ و تاب ساکنی دارم
که چون آهن‌ربا در دل شتاب ساکنی دارم ^{۲۳}	مشو ای آهنین دل از کمند جذبه‌ام غافل
(صائب، دیوان، ج ۵، ص ۲۶۸۸)	
بیش ازین از جامه عریانیم عریان مخواه ^{۲۴}	ای هوس رسوایی دیبا و اطلس روشن است
(بیدل، دیوان)	

جان به لب از ضعف نتواند رسید ما به زور ناتوانی زنده‌ایم^{۲۵}
 (غنی کشمیری، دیوان، ص ۱۴۱)
 کشتگان زنده، دولت فقر، خراب آباد، جامهٔ عربانی و شتاب ساکن، اوج صنعت توجیه‌المحال
 است که از فشرده شدن عبارات و تشبیهات متناقض و محال به وجود می‌آید و همین فشرده‌گی
 عبارت و کلام بر زیبایی آن می‌افزاید.

۴- خلاف آمد عادت:

گونه‌ای دیگر از توجیه‌المحال، از اسناد و نسبت دادن امری مثبت به متضاد آن یا برعکس
 حاصل می‌آید. این اسناد و نسبت دادن در یک عبارت یا یک یا دو مصراع می‌تواند بگنجد. این
 نوع از صنعت توجیه‌المحال، نسبت به گونه‌های دیگر آن، فراوانی بیشتری دارد، همچون:
 اندر مشیمهٔ عدم از نطفهٔ وجود هر دو مصورند ولی نامصورند^{۲۶}
 (ناصرخسرو، دیوان، صص ۴-۲۴۲)
 بمیر ای حکیم از چنین زندگانی که زین زندگانی چو مردی بمانی^{۲۷}
 (سنایی، دیوان، ص ۶۷۵)
 مرد گفتش آنچه گفתי نیست راست در بیابان فراخت تنگناست^{۲۸}
 (عطار، منطق‌الطیر، ص ۱۴۳)
 چون بخندیدی لبش، آب حیات تشنهٔ مردی وز لبش جستی زکات^{۲۹}
 (عطار، منطق‌الطیر، ص ۲۴۹)
 زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد^{۳۰}
 (کمال خجندی، دیوان، غزل ۵۱۶)
 یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم رخساره به کس نمود آن شاهد هر جای^{۳۱}
 (حافظ، دیوان، غزل ۴۸۴)
 در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم^{۳۲}
 (حافظ، دیوان، غزل ۳۱۲)
 عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست^{۳۳}
 (حافظ، دیوان، غزل ۲۷)
 ز نومیدی گل امید آب و رنگ می‌گیرد که از لب تشنگی تبخال‌ها سیراب می‌گردد^{۳۴}
 (صائب، دیوان، ج ۳، ۲۸۳۶)
 سرایی را که صاحب نیست ویرانی است معمارش دل بی‌عشق می‌گردد خراب آهسته‌آهسته^{۳۵}
 (صائب، دیوان، ج ۶ غزل ۶۶۰۳)
 چرا مهر خموشی از لب گفتار بردارم که روشن خانه‌ام زین روزن مسدود می‌گردد^{۳۶}
 (صائب، دیوان، ج ۳، غزل ۲۸۴۰)

هم کنارگو هر آسوده است موج	در بر آرام خوابیده است رم ^{۳۷}
بلندی‌های قصر نیستی را پایانی	که من چندان که برمی‌آیم از خود نردبان دارم ^{۳۸}
به عیش خاصیت شیشه‌های می داریم	که خنده بر لب ما قاه‌قاه می‌گیرید ^{۳۹}
در عالم دوم که بود کارگاهشان	ویران کنندگان بنا و بنا گردند ^{۴۰}
خنده‌گریند همه لاف‌زنان بر در تو	گریه‌خندند همه سوختگان در بر تو ^{۴۱}
سرخ گلی سبزتر از نیشکر	خشک نباتی همه جلاب‌تر ^{۴۲}
کی شود این روان من ساکن	این‌چنین ساکن روان که منم ^{۴۳}
ما عاشق و بیدل و فقیریم	هم کودک و هم جوان و پیریم ^{۴۴}
گنج در آستین و کیسه تهی	بحر توحید و غرقه گنهیم ^{۴۵}
رشک بر پیری ما چرخ و عطارد دارد	پشت خم همچو کمان راست‌تر از تیر شدیم ^{۴۶}

(بیدل، دیوان، ص ۹۰۷)
(بیدل، دیوان، ص ۴۸۸)
(ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۴۲)
(سنایی، دیوان، ص ۹۹۷)
(نظامی، مخزن‌الاسرار، ب ۷۰۰)
(مولانا، غزلیات، جزو چهارم، غزل ۱۷۵۹)
(کلیات شمس، ج سوم، غزل ۱۵۷۳)
(حافظ، دیوان، غزل ۳۷۴)
(نظیری نیشابوری، دیوان، ص ۲۴۶)

توجیه‌المحال در ترازوی نقد:

در پیگیری و پیشینه این آرایه، نخستین بار با موضوع شطح در ادبیات صوفیه روبه‌رو می‌شویم. ابونصر سراج یکی از بزرگان متصوفه درباره آن می‌گوید: شطح در عربی به معنی جنبش و حرکت است، شطح یشطح یعنی: حرکت کرد. بنابراین هنگامی که دل عارف به وجد و جنبش درآید و نتواند راز نهفته آن حال را سرپوش بنهد و آن را آشکار سازد، به آن شطح گفته می‌شود. چنین است هنگامی که آب فراوان از جویی تنگ می‌گذرد. چون جوی ظرفیت آن را نداشته باشد

به ناچار آب از کناره‌های جوی سرریز می‌کند، و خرابی به بار می‌آورد، این سرریزی ناگزیر را هم شطح گفته‌اند.^{۴۷} (اللمع، ص ۴-۴۰۳، ابونصر سراج).

زنده‌یاد احمد علی رجایی درباره شطح چنین می‌نویسد: «شطح عبارت از حرکت و بی‌قراری دل، هنگام غلبه وجد و بیان آن حالت به عباراتی که گاه باشد ظاهر آن کلمات ناپسندیده و حتی خلاف ادب و شریعت به نظر آید. در حالی که باطن آن گفتار مستقیم است»^{۴۸}.

(فرهنگ اشعار حافظ، ص ۸-۳۶۷، احمد علی رجایی).

شطح با سخنان متصوفه آغاز شد و با عباراتی مانند: «اناالحق»، «لیس فی جبتی سوی الله» و «سبحانی ما اعظم شأنی» حلاج و بایزید بسطامی رواج یافت و به یکی از ویژگی‌های ادبیات صوفیانه تبدیل گردید تا آنجا که بعدها ابن جوزی در رد متصوفه و طامات آنان کتاب (تلبیس ابلیس) را نگاشت و روزبهان بقلی شیرازی در تأیید و شرح این سخنان کتاب (شرح شطحیات) را رقم زد. همان‌گونه که در آغاز این گفتار آورده‌ام، شطحیات را می‌توان در گروه سخنان و آرایه توجیه‌المحال، جای داد.

۲- خلاف آمد عادت:

خلاف آمد عادت که یکی از شاخه‌های توجیه‌المحال را تشکیل می‌دهد و همان‌طور که از عنوانش برمی‌آید سخنی برخلاف عادت و عرف زبان است، شاید نخستین بار با سنایی غزنوی سر از شعر فارسی بیرون آورد. آنجا که سنایی سرود:

که آن که رست از رسم و عادت گوید او را سنّش که ای قفس بشکسته اینک شاخ طوبی مرحبا^{۴۹}
(سنایی، دیوان، ص ۴۴)

در این بیت، سنایی قفس بشکستن را برابر با از رسم و عادت رستن می‌داند و خلاف آمد عادت. پس از سنایی، نظامی گنجه‌ای در مخزن‌الاسرار در مقالت فضیلت آدمی بر دیگر حیوانات (به جهت مقلد نبودنش) می‌سراید:

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود^{۵۰}

(نظامی، مخزن‌الاسرار، ب ۱۳۲۳)

مقصود نظامی از خلاف آمد عادت در این مقالت روشن است، او می‌خواهد بگوید بسان حیوانات پای‌بند طبیعت و تقلید مباش. خود را با ریاضت از این کمند عادت و طبع برهان تا رستگار شوی به ویژه که پیش‌تر می‌گوید:

سیم طبایع به ریاضت سپار زر طبیعت به ریاضت شمار
تا ز ریاضت به مقامی رسی کت به کسی در رسد این ناکسی
سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است^{۵۱}

(نظامی، مخزن‌الاسرار، ب ۲۴-۱۳۱۷)

و شیخ محمود شبستری در همین مورد می‌گوید:

نمی‌دانم به هر جایی که هستی خلاف رسم و عادت کن که رستی^{۵۲}

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، ص ۷۶۸)

پس از شیخ محمود شبستری، کمال خجندی بی‌تی را سرود که بعدها دستمایه حافظ گردید و آن بیت چنین بود:

زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد^{۵۳}

(کمال خجندی، دیوان، غزل ۵۱۶)

و حافظ با توجه به بیت بالا، این‌گونه سرود:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم^{۵۴}

(حافظ، دیوان)

در شرح بیت یاد شده بهاء الدین خرمشاهی به نقل از فخر دارابی از کتاب لطیفه غیبی چنین می‌آورد: «می‌فرماید که کسب جمعیت که وصول به وحدت است از تفکر در کثرت، به جهت من حاصل شده، پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول به وحدت شود. چون از نقیض و خلاف به مقصود رسیده و این است که هر گاه از نقیض به مطلوب رسند، اهل منطق آن را قیاس خلف می‌گویند.»^{۵۵} (حافظ نامه، جلد دوم، ص ۲ و ۱۰۱۴)

از میان اهل نقد ادب در شعر فارسی، تا آنجا که جستجو کرده‌ام، غلامعلی آزاد بلگرامی، از ادیبان نکته‌سنج هندوستان در کتاب (غزالان هند) از این آرایه ادبی با نام‌های (فاق الضدین)، (موالات العدد) و (قلب ماهیت)^{۵۶} یاد می‌کند. (غزالان هند، صص ۳-۷۱ و ۵۷ و ۵۲)

در روزگار ما شادروان علی اکبر دهخدا، از خلاف آمد عادت به عنوان حکمت و مثل یاد می‌کند و مقصود او نیز از خلاف آمد عادت، خرق عادت و شکستن تقلید کورکورانه است به ویژه که برای اثبات سخن خود به آیات زیادی از قرآن مجید استناد می‌ورزد که در آنها نیز پیروی از عادات زشت گذشتگان نهی گردیده است. از آن جمله آیه «وَ إِذْ قِيلَ لَهُمِ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا الْفِئَاءُ عَلَيْهِمْ أَبَاءُنَا أَوْ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ»^{۵۷} (قرآن، سوره ۲، آیه ۱۶۵) و چون کفار را گویند. پیروی از شریعت و کتابی که خدا فرستاده کنید، پاسخ دهند که: ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود و هرگز به حق و راستی راه نیافته‌اند.»^{۵۸} (ترجمه الهی قمشه‌ای)

دهخدا بیت‌های دیگری را برای اثبات نظر خود در این راستا می‌آورد که برخی از آنها عبارتند

از:

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

(نظامی، مخزن الاسرار)

پی تقلید رفتن از کوری است در هر کس زدن ز بی نوری است

چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی
خرقه پوشی به ترک عادت کوش ور نه خمار باش و خرقه میپوش^{۵۹}

ولی از صحبت نا اهل بگریز عبادت خواهی از عادت بپرهیز
نگردد جمع با عادت عبادت عبادت می کنی بگذر ز عادت
نمی دانم به هر جایی که هستی خلاف رسم و عادت کن که رستی^{۶۰}

(اوحدی مراغه ای، جام جم، ص ۲۲۶)

در همین سال ها مقاله ای تحت عنوان (خلاف آمد عادت) در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران نگاشته شد که نگارنده محترم، خلاف جهت دهخدا در امثال حکم حرکت کرده و در وادی تفأل که با منظور این مقاله متفاوت می نماید، افتاده اند.

دستمایه ایشان در آن گفتار همان بیت‌های نظامی و حافظ است که در زیر این سطر می‌آید:

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

(نظامی)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(حافظ)

نشریه، اختصاصی، شماره یک ضمیمه مجله شماره ۳ و ۴ سال ۲۴، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۰، دکتر برات زنجانی

متناقض نمایی و پارادوکس

در سال ۱۳۶۶ کتابی با عنوان (شاعر آینه‌ها) انتشار یافت، نویسنده فرزانه و ادیب آن کوشیده بود تحت عنوان بررسی سبک هندی و بیدل دهلوی، به بیان پاره‌ای از ویژگی‌های شعری بیدل دهلوی بپردازد. یکی از عناوین این نقد (پارادوکس)، نام داشت. از آن روزگار، این اصطلاح لاتین که چندان هم مورد پذیرش و دل چسب نویسنده نبود در میان استادان و دانشجویان ادبیات رواج یافت. (شاعر آینه‌ها، ص ۵-۵۴ محمدرضا شفیعی کدکنی)

در همان گفتار، ایشان آورده اند که «من کاری به تعریف فلسفی پارادوکس ندارم و این که معادل «نقلی» آن در فارسی چیست. فعلاً از ناچاری همین تعبیر را همچنان به کار می‌برم تا معادل خوبی برای پارادوکس پیدا شود»^{۶۱}. نویسنده محترم پس از توفیق در شناساندن گوشه‌ای از این آرایه ادبی آن را ویژگی سبک هندی و به ویژه بیدل دهلوی دانسته اند در حالی که اگر جستجو شود، در دیوان حافظ به نسبت تعداد اشعار او، این آرایه بیشتر از هر شاعر سبک هندی و بیدل است. دیگر آن که واژه پارادوکس یا تصویرهای پارادوکسی که از سر ناچاری برای آرایه

زیبای (توجیه المحال) برگزیده شده نمی‌تواند به طور کامل همان چیزی باشد که در این صنعت بدیعی می‌گذرد، زیرا جامعیت ندارد.

سرانجام در کتاب (بدیع در شعر فارسی) که در همین سال‌های اخیر رقم خورده، می‌خوانیم که به این آرایه عنوان (متناقض نمایی) داده‌اند. (بدیع در شعر فارسی، ص ۹۲، توج عقداپی).

نتیجه: آن که آرایه توجیه المحال ویژگی سبک هندی اصفهانی نیست بلکه از آغاز تصوّف و ورود معانیات در حوزه ادب فارسی، رایج گردید. سنایی غزنوی و سپس پیروان او در شعر عرفانی به ویژه حافظ از رونق دهندگان این آرایه ادبی هستند.

دیگر آن که برای این آرایه و شاخه‌های آن نام‌هایی غیر از لاتین در ادب فارسی وجود دارد بنابر آنچه در این مقاله گذشت واژه پارادوکس نمی‌تواند به طور جامع و مانع در برگیرنده تعریف این آرایه باشد.

فهرست مأخذ و منابع، کتاب ها :

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آزاد بلگرامی، غلام علی، غزالان هند، سیروس شمیسا، صدای معاصر، ۱۳۸۲.
- ۳- اوحدی مراغه‌ای، اوحد الدین، جام جم، وحید دستگردی، ضمیمه سال هشتم ارمغان، بی تا، ۱۳۰۷.
- ۴- بیدل دهلوی، عبدالقادر، دیوان، حسین آهی، کتاب فروشی فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
- ۵- حافظ، شمس الدین محمد، دیوان، پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
- ۶- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل، دیوان، ضیاء الدین سجادی، زوآر، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- ۷- خجندی، کمال الدین مسعود، دیوان، ک شیدفر، دانش، مسکو، ۱۹۷۵.
- ۸- خرمشاهی، بهاء الدین، حافظ نامه، بخش ۲، انتشارات سروش، ۱۳۶۶.
- ۹- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، ج ۱، امیرکبیر، ۲۵۳۷.
- ۱۰- رجایی بخارایی، احمد علی، فرهنگ اشعار حافظ، محمد علی علمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- ۱۱- سراج، ابونصر، اللمع فی التصوف، رینولد الین نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، اساطیر، ۱۳۸۲.
- ۱۲- سعدی، مصلح الدین، گلستان، شرح غلام حسین یوسفی، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۱۳- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، دیوان، تصحیح مدرس رضوی، کتابخانه سنایی، ۱۳۵۴.
- ۱۴- شفیعی کدکنی، محمد رضا، شاعر آینه‌ها، آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۱۵- صائب تبریزی، محمد علی، دیوان، جلد سوم و پنجم و ششم، محمد قهرمان، علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۱۶- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکره الاولیاء، ج ۱، تصحیح علامه محمد قزوینی، انتشارات مرکزی، بی تا.
- ۱۷- عطار نیشابوری، فریدالدین، منطق الطیر، محمدجواد مشکور، کتاب فروشی تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۷.
- ۱۸- عقدایی، تورج، بدیع در شعر فارسی، نیکان کتاب، ۱۳۸۰.
- ۱۹- غنی کشمیری، محمد طاهر، دیوان، احمد کرمی، نشریات ما، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۲۰- لاهیجی، محمد، شرح گلشن راز شیخ محمد شبستری، کیوان سمیعی، کتاب فروشی محمودی، ۱۳۳۷.
- ۲۱- ماسینیون، لویی، قوس زندگی حلاج، ترجمه روان فرهادی، کتابخانه منوچهری، چاپ سوم، ۱۳۸۵.

- ۲۲- مولانا، جلال‌الدین، کلیات شمس، بدیع الزمان فروزانفر، جزوه‌های سوم و چهارم، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- ۲۳- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، محمد درویش، محمد حسن علمی، ۱۳۳۹.
- ۲۴- نظامی گنجه‌ای، الیاس، مخزن الاسرار، شرح برات زنجانی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- ۲۵- نظیری نیشابوری، محمد حسین، دیوان، محمد رضا طاهری، رهام، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۲۶- نیکلسون، رینولد البین، مثنوی معنوی، علی اکبر علمی، بی‌تا.

مجلّات:

- ۱- دانشگاه تهران، مجله دانشکده ادبیات، ضمیمه شماره ۴۹۳، ۱۳۶۰.